



۶۸

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30

جامع الفوائد

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب جامع الفوائد یوسفی
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
شماره قفسه
۳۵۸۷
۹۶۵۰
۵۰۹
۹۱۱۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
۹۶۵۰

در علم طب سیرت

کتابخانه مجلس شورای ملی

ماز و ابد و فراید و فوائد از علل اراض و امارات اغراض و عجزها باید بداند
تا از مصلحت آن کجا که اناام از خواص معوام مستفید و بجهت رسیدن کردند
لاجرم محال غلام بصورت این مرقوم که جامع القوائد موسوم است معروف
گشت امید واری بجا بخت و علت باری غرض آنست که بفرصت
در عین رضا مغرور و منور کرده و الا ان وقت الشروع فی المعصود یعول
الملك المعبود **باب اول** در امراض سرخ و صداع و در تشنجه و غیر آن
در نوزده فصل مذکور شد **فصل اول** علاج امراض سرخ و صداع
خواه بیش طبعی از احلاط بود و خواه چری و بکر از گرمی و سردی و
وزری و غیر آن **صفحه** ای گاه که زود رسه و لذت بچند وقت ترک حرکت
کن طلب راحت را خطمی بختنه بسپوس کندم جمع کوشش را
نه با **صفحه** با تشویه کل خطمی بختنه از هر یک سحر درم و سحر
زده درم هر روز سه چهارمین آب خوششانه مالد و در

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22

شود بکشد **فصل دوم** صداع و موی بعضی در دوسری که از آب ساری
 باشد عکس سطح چشم و شیری و مان **بیت** ای مدد سر نکشند
 از خون بداند که بنوازد رک سرور بکشد **بیت** شربت زکلا باشد
 شربت کن و ماس عکس ساز غذا **صف** شربت کلاب کلای
 به مثقال کند سفید کرده و چوب دم آب لیمو اصافه کنند و بنوشند
فصل سوم در صداع صفرائی در دوسری که عکس از سودا باشد تبرک
 روی و موی فاسد **بیت** که در دوسری سبب شود سودا را از
 مدد شربت اجنون را از شره اگر از کوزه ساز غذا و زردی
 با نونه بادم طلا شربت **صف** شربت اجنون بهفت در بچون باشد
 و صاف کنند پس عشا در قد سفید صاف امیخته بقوام آرند و روغن
 با نونه ناز در ملک مالک آب بچون باشد تا به نیمه آب صاف کنند
 از روغن کجی نیم ساعه بخونانند تا روغن بجای **صف**



شیخ
 ۲۵۰

مغز بادام ششدرسی در قد سفید چوب بکوبند و قطره چند آب گرم بر روی
 در طبق می که بر روی لاش کشند باشد با کندن ماری غشی که در شنه باشد
 پروان آید **صداع** که از گرمی افتاب حادث شود عکس مقدم مغز
 افتاب و گرمی سر و خنکی و مان **بیت** از گرمی افتاب هر که نور
 بر کشد مزاج و در دوسری **بیت** آب کل و قطعی و لعاب بوزن امیز
 یکدیگر در می ساز طلا **صداع** که از سردی هوا عارض شود عکس مقدم طلا
 بر دوش بود سردی سرد و سفیدی بولست **بیت** کردی شمشیر چو
 سردی هوا از آن سال که شود از آن شود صد عفت **بیت** مرکه
 عنبر و لادن با مشک و در روغن زیت حل کن و ساز طلا **صف** طلا
 مذکور مرکی کوفته نیم در عنبر لادن که چنه مثقالی روغن زیت با کجی
 کرده و به سحر را بچون نیم گرم طلا کنند عکس تلک و صداع کوب
 سر کنی که صداع رنج دارد و در **بیت** سر فطرات در و بار و در را

از یعنی او چوب آید با خون **بیت** البه صداع واکد آرد او را در **شفیه**
 بعضی در نیم **بیت** از در و شفیه که با شنی اجذاب **بیت** بلش از رخ علاج
 ندر نقاب **بیت** با صمغ بکوب زعفران و اقویون **بیت** و زهر طلا بچون سر
 بکلاب **صف** زیت طلای مذکور صمغ عربی یک در اقویون نیم در عطر
 نیم دانه همه را کوفه و بچون بکلاب چنه بکشد و بر روی کاغذ مسک باشد
 بر شفیه حسبه **بیت** یعنی خراسانی عکس در بلای کرانی سرور **بیت**
 و آب روغن و مان و بسیاری بولست **بیت** لبان چو نوز و منقش افتاب
 باشد همه وقت از آن بر لبان حالت **بیت** هر روز برای دفع آن بر لبان
 از ماده الجوده که مثقال **صف** ماده الجوده که معجون طلا ندر کوبند
 مغز بطحوره و مغز خوزهندی از هر یک ده در سوز وانه برود کرد
 سی مثقال بکوبند در صید عمل که چنه مل کنند و فلفل و در فلفل
 و زنجبیل و دارچینی و لوب **بیت** ملله و امل و شیطنج زراوند مدح و با بونه

از هر یک ده در بکوبند و بر نیند دهم را بچون با نیند هر صباح دو
 علوه که کنند و فرود بند و غذا با کباب با فلیه خشک چو ندر **بیت** که بچون
 رشت از طلا و نقصان فکر است چو از ماده سرد و نوز و طلا
 کرانی سرد بسیاری بولست و حذر با شنی از خرمای سرد **بیت**
 ای قد نوز از شنی و رجوت شده **بیت** در کار نوزین عا صده کوبند
 هر روز ز معجون طلا و سوز **بیت** حفا که از آن بلا می خواری راست
صف معجون طلا و فلفل و لوز فلفل و حفا و دوج و نوز از هر یک
 ده در سداب و جبطیانا و زراوند مدح و حب الفار و چند پند است
 و شیطنج و خردل از هر یک سح ده در بکوبند و بر نیند و بدولت و بچون
 عمل که چنه ده در روغن چو زهر چهار در نیم عمل طلا بر سر شنه هر یک
 یکدیگر عکس کنند و فرود بند و غذا فلیه خشک با کباب چو ندر **صف**
 روغن چو زهر چو زهر سی کشمش چوب بکوبند و قطره چند غلک آب

باشد لطیفی در عن بادام که در صناع سودا غنی شود گوشتش روغن کشند
کفت که کش عسل بلادر را که از جانب و جفت بود بر بندها که عسلش
 نمایان شود یا بر کرم کرم و پیکرند و بلادر را سرگون داشته دست را
 فشرده و از بندها عسل که داشته باشد برهن آید **سبات** که خوابی است
 در غایت کراتی عسلش و بلعجی آب رفیق و مان و رطوبت یعنی در رقی
 بنوعی و جندی دولت **بت** هر کس که بود سباتش از راه اصلاح
 باید که با خام در شام و صبح **بت** از بوره و مغلش فانی که بود
 او را از برای باب جفت صناع **مفت** مناف مذکور مغلش از برای بوره
 از برای بانگ بنیم بر بوند و بر بوند و آب بادمان سرشته شاکشند
بت از عارضه سبات کردی چون **بت** کرد بدست فشرده بر صورت **بت**
 ز قیاس عمل اگر نه بهر گوشتش **بت** باید زخم نو در دندان را آغوش **بت** در کل
 که سبات و جمیع علتها را مضمون بود سنا علی بر حفظ زبان و رقیق **بت**

سبادشان و بادبان و شپش و حلبه و با بوند از هر یک دو در انچه عسل
 همه را در یک کاسه چنانکه تا به بندها صاف کشند و ده مغانه با
 شکریه و دو در مغلش از برای و دو در بوره از برای بانگ در آب حل کنند
 و صاف کرده یک در بوند و نیم در بوند و کوفه و حبه و حبه و روغن کجند
 اصافه فایده و نیم گرم عمل کنند **سبت** که بخوابی سبت از صندل
 در گذشته چون از صندل و عسلش خنک خنک و نیم در بوند و روغن فایده سبت
 صغیراچ شود سبت که خواب باید **بت** که سبت و مغلش است ساد
 چون مضمون کردت از آب خنک **سبت** هر روز آب و مغلش باید
 لعل عبارت از برای بود که او را در او جوشانند بر بندها بر بوند
بت بخوابی تو چو بیدار شد از صندل **بت** از بوند که بود بوند ابل جود
 در مغلش حل کن و طبع علاج **بت** هر شب قندی مال از آن **بت**
 روغن کل بنفشه مرکب بنفشه تازه یا بزرده در روغن بادام صندل کشند

و چهل روز در افاب لاند با کل بنفشه خشک شنی در یک سال آب جود
 تا به بندها صاف کشند و نیم سال روغن بادام اصافه نموده بخوشانند
 روغن فایده **سبت** و **بت** بخوابی تو چو بیدار شد از صندل **بت** از بوند که بود بوند ابل جود
 دفع آن سنا به شایه **بت** بخوابی تو چو بیدار شد از صندل **بت** از بوند که بود بوند ابل جود
 اجلی بر باب **جنون** یعنی **بت** در و رطوبت و آبانی بر کس که فایده
 اول باید سهل و سودا پس داد **بت** و از مغلش باید داد و
 چیزی بر بوند از دل و سنا در **بت** مغلش مفر و سرد مزاج را
 مثال عود و غیر سبت و کرم مزاج را نظیر صندل و کافور **بت**
 هر زن که از او بدید مغلش نموده **بت** از مغلش جنون باید بود
 چشمش همه بصورت زنبای بنان **بت** که کش هم رصدهای خشک و
 چون لوز بدن و مغلش سودا افزود **بت** و بانگ از آن سبت بخورد
 باید که عود است کنی برقی لعل **بت** که زخمی رود از برای بوند جود

عسل عسلش از روی خشکی و مان و بخوابی تو چو بیدار شد از صندل **بت** از بوند که بود بوند ابل جود
 در و غنی که معشوق را باند با نام او را شود علاج او در صلت اگر مشکل
 نشود که ن را بر کار باند از معشوق سخنان زشت ناپسندیده
 که عاشق را از آن شهر شود بگوید **سبت** یعنی ناریک سدن چشم بوقت
 بر خواستن چون از بخار یعنی بود عسلش سنی و عسل و کامل و فراوان
 از آن که درون او بخار انگیزند **سبت** ناریک شود چشم چو بر باخسند
 باید که خورد کباب با قله خشک **بت** و سیر ماضی نعل آن بر همبند
دوار یعنی که بدن سرد چون از بخار یعنی باشد عسلش کراتی سرد
 رطوبت یعنی در رقیق **بت** از بوند که بود بوند ابل جود
 اطریق خوردی باید کسود **بت** از بوند که بود بوند ابل جود
 و از اغذیه پیش کبابی باید خورد **سبت** از بوند که بود بوند ابل جود
 صغیراچ سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت سبت

بلبله از هر یک ده در هر روز را بگویند و بر نوزده و بیست در روغن بادام صفت
 ساخته بدست مالیده و بعد از آن در غسل برشته هر روز ده در غلظت کند
 و خود بر **صفت شربت** بقیه سبعة ثبات و تصاف کرده بخورند تا
 نیک غلط شود و خود بکرده و بیست در آب لیمو اصفاف نمایند **ص** که مشهور
 و معروف است علائش در جمع فاساد کراتی و سر و سبزی را که ای بزرگوار
 ان را که فضا عت صرع الکلبه **نظم** باید که زبونی از هر یک
 از خوردن کوفت بکند قطع نظرها **ه** از کردن خود خود سلیم آید
 کرات رضای که بصح انجا سبب **در** یک زن هر علامت کت پدید
 در کت بعضی که غلط و بکرب است **ه** حوز سهیل آن که کحت هست
سکه که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضا است چون از تو
 باشد علائش سبزی را که است با سبب غلظت غلبه خون است **بیت**
 بر کسی که زنج **سکه** از پای است **ه** هم حس و حرکت وی فریباید

که سرخی چشم روی منی او را **ه** در دم باید که سر و روی کت
 علامت آنکه صاحب سکه زنده است یا مرده
 چون صاحب سکه را نفس لب رود **نظم** از آنکه که در حیات است
 که عکس زهنگام نظر افکند **ن** در دیده او دیده شود زنده شود
ه یعنی که شدن عضو چون از ماده سرد بود و در علائش سردی
 لمس در طوب و مان و کالی و فراغی است **بیت** چون کسی را که
 روی نموده از روی علاج باید پیش فی فرموده **ه** باید مالیده بعد از آن
 قسط **ه** چندا که زنجشیر آید معصود **صفت** داردی که بلغم را بقی دفع
 کند **نظم** زب و شپش و جرح تراشیده نیم کوفته و باض زکس ریزه کرده
 از هر یک ده در هر روز را در یک کاسه آب جوشانیده تا به نیمه آید صاف
 کند و با نوزده در غسل و یکدم بوده استی یا نیک در آب آن حل کرده
 یک فاش آب سرکه اضافه نموده نیم گرم باشد شانه چشمش شکم رسته

مد کند مانی شود **فالج** یعنی باطل شدن حس و حرکت و نصف بدن در طول
 علائش در بلغمی غلبه روی در طوب منی و فراغی است **بیت**
 چون عیش زنج بر کسی که سرد **ه** نصف بدنش در حرکت آید خود
 از روز کحت تا بروز **ه** چهارم **ه** جزاء عمل هیچ عیباید خورد
صفت ماء العسل عمل ده در صد و آب جوشانده تا به مقدار یک باشد
 سه بخش کند هر روز یک بخش را به پنج شغال کلاب اینچ نیم گرم
 باشد شانه **بیت** چون صاحب فالج را چهارم آید **بیت** از ماء جوی
 شمشیری باید **ه** از نیم کوبه آب کوزه با نوزده و غیران غذائی
صفت ماء الاصول پوست ج بادمان در پوست کرفی و پوست کبر
 و چ از غر از هر یک دو در هر روز را در یک ساله آب جوشانده تا به نیمه
 آید صاف کند و به در غسل شری کرده نیم گرم باشد شانه **بیت**
 چون روز چهارده فالج کند **بیت** باید که معالج بعمل دست برده

و انگاه دهد و دارای سهیل در سه بار **ه** باشد که بر نفس الحجب مکرر
 ذکر علی که فالج جمیع روضهای یعنی با نوزده و سنا علی ج نیم کوفته
 قسط و یون و فنج از هر یک سه در نیم گرم کرس و امینون و به نیمه شپش
 و بفتح از هر یک دو در نیم قسط و در دم هر روز را در یک کاسه آب جوشانیده
 تا به نیمه آید و صاف کنند و بیست در دم بود استی یا نیک با نوزده در
 عمل در آب آن حل کند و صاف کرده سج در روغن با بونه اضافه
 نماید و نیم گرم عمل کنند **صفت** صفت سوی متفا چون زرد یک رسیده
 در مسیح و سهیل و غل فایده و به **نظم** از روغن قسط و فرغون و شونیز
 چند آنکه در دست باید مالیده **صفت** روغن قسط و فرغون در صد اع
 بلغمی باشد **صفت** روغن شونیز یعنی سباده و از بیست در مسیح روغن
 بادام تلخ مسیحی و در صد سبجه سج در هر روز را بگویند و به سوز روغن جوی
 که در سببان کشت روغن کشته **لقوه** یعنی که شدن روی

و چشم و لب **بیت** آنها که پیشان مرض لغوه رسیده **مرحمت** زردام
 ایشان بر میزد که جز بود در پس خود و در روز **دارند** نگاه خواهد
 افتاد و صفت **لغوه** جو کجانب کسی روی دهد **صحبت** رود از دست مرض
 روی دهد **باید** که جو ز وجب ایارج در سکه بار **باشد** که از این مرض بکشد
 بود **صفت** ایارج غیر مصطکی در حشران و سنبل و حب سبیل و جو سبیل
 و اسارون و سیلخه و دار چینی از هر یک مثقالی صبر سقراطی برشت
 و بعضی ش زده و سبکند همه را کوفه و بخته و بشسته مکه دارند **بیت**
 از آنکه رسد از مرض لغوه کنند **باید** که ساد و ارد از من بپزند
 این صفتی بخته آورده **در خانه** تاریک نشیند یک چند
 این صفتی عبارت از این است که از مال ساخته باشند **رعشه**
 یعنی لرزیدن چون از ماده سرد بود **نظر** چون عضو کسی کند بر این
 باید رنگ گرم بر آن عضو نهاد **در وضع** مکرر بطریق مذکور **جی** که

بدن پاکت کند باید و **وصف** جی که بدن را پاکت کند از خلطها
 غلیظ صبر سقراطی پاکت در زرد یکدم حب القبل و بنون سر یکدی
 و بنیم و تخم خطل و نمک سندی و عمل از رو و کشید از هر یک دان
 همه را بپزند و غار بنون بنویسند بر کد آسیده اضافت نماید **باب**
 کرفس یا باد یا ل سرشته چها کنند و فرو برند **تشیخ** یعنی در هم
 کشیده شدن عضو علاتش و بعضی کراتی اعضا فراموشی و بختی
 چون عضو را تشیخ از بلغم شد **افزودن** راحت و درخت کم شد
 در غصه کوش زود تر از کمال علاج **مشکل** که در مرض جو شکم شد
جود که گنایب از باطل شدن حسن و حرکت چهار و باقی ماند
 حال می بکشد که از این بوده **چون** بخت جود کرده و حادث
 رنگی که نور این بود که در حادث **که اهل** مد و علت فسر مایه
 صحت و اتم که زود کرد حادث **بر که** بر جود از جیم رواج

از وی شود **منافع** صحت ایارج **آنها** که مباشرت علاج نوزند
 باید که کنند غلط سودا اخراج **اخراج** سودا از مشغوری بحقیقت
 کند که که در مینو سنا و کلی خاص **بفتح** هم کوفه سه بخته و با
 و رسا و شان و با بونه و ساقی بکوه از هر یک و سبیلان **بیت**
 همه را در یک کاسه آب جوش نهند تا به نیمه اید صاف کنند و یک
 سرخ و مغز قلنس از هر یک و در آب آن حل کرده و صاف کرده
 و در روغن بادام رسد در روغن با بونه اضافت نماید و نیم گرم خسته
 کنند **مذکر** یعنی است ماندل عضو چون از ماده سرد رود
 علاش سردی طمس و کرانه عصا و نرمی بنویس **بیت**
 بر کس که کرفار غمزد کردید **و آنکه** ز جوب سه ماله فایده
 اندر بدش روغن به کفار **بار** روغن به جوشن باید **باب**
علاج امراض چشم بود که دانه است در اندرون ملک بی وضع که در

ای چشم نوزند لای نشویش بود **مذکر** نوزد یک رسد بر حود
 استیج و ملت و اش با سر که **بر دیده** اگر لای بر دانه بود
 که بعضی کج بر آمدن مژه و مژه بر بادنی است **شیر مغرب**
 که شکر بود و مغرب و کر زاید **در غصه** و باغ می باشد به که
 چون غصه تمام حاصل کرد **شیر** کند نور اخلا و نه صد
 شیر بر دانه ملک را کوبید چنانکه گلال و بنشد **سلاق** که گنایب
 از غلظت و حرث کرانه ملک در جیم مژه است **صفت** در ملک نوزد یک
 غلظت بنیاد **از من** جی معینه مده از بهاء **است** تخم مرغ و یک حرفه
 امیز روغن کل و ساز صفا **صفت** روغن کل بر ک کل مرغ نازه
 با زده در روغن کچن صده **در شب** که کند و چهل روز در آفتاب بپزند
 با کل مرغ خشک نیم مشت در یک ماله آب تا به نیمه اید صاف کنند و نیم
 ماله روغن کچن اضافت نموده بپوشند تا روغن ماله **شراف** که زبادنی

مید در ملک بالاسط عکاش که افی ملک در وقت باز کردن چشم است
بیت در ملک تو شرفی جوید اگر کردی غم را دل غم خوار تو ماو اگر کردی
تا انوفی که دست کاری کند نادور باشد اگر او اگر در **عرب** که ریشه
بود در کوشه چشم از جانب بینی عکاش دی آن بود که چون بکشد
موضعش قشاید برون آید **بیت** چون کردم کوشه چشم و بکشید
نامش **عرب** اندک است معدن جود که مانع بجا نیند و در او بگذاردند آید
بود که دروغ باشد بود **عرب** که در شکی اندرون ملک است پس که برده
شبه بر که های در هم بافته بر بختی چشم حدوت **عرب** از طوبت بوقیه
و سبل از مبتلای و مانع و بزرگی رکهای چشم **رباعی** در دفع **عرب**
شکاف خفرباید و ز بهر سبل شکاف اصر باید باشد خوب و سبل جو
با یکدیگر تا دفع دهد و در او زعفران باید **صفت** شکاف چهر رنگارنگ در دم
افعیان و نقره و صمغ عربی و عقیقه و بارزیز از هر یک دو درم است و در دم

نیم

و نیم هر را بگویند و بر نهند و آب سداب برشته شفاف کنند **صفت**
شکاف چهرش و بچ معمول و در دم صمغ عربی و در دم روی سوخته و از آنکه
سوخته از هر یک دو درم زنگار و در دم و نیم و عرقان و مرکبی از هر
دو یکی نیم صبر سقوی و چون از هر یک نیم درم هر را بگویند و بر
نهند و آب برشته شکاف کنند **صفت** در در اعتراب و آبای شسته
و شیخ سوخته صبری پنج درم هر را کوفه و بچه صلابه کنند تا هم چرخ
شود **رباعی** در چشم **بیت** چون از زرد تو بگذرد و درونی چند
تا اموی سخت در آید بکشد چشم و در بنات صبری را مایه پال صنی
اندازد که بستر خرد زده باشد از هر یک شکافی همه را کوفه و بچه صلابه
تا هم چرخ شود **طریق** که نقطه سفید با گوشت بود بر بختی چشم **بیت**
در چشم تو اما به طرف ظاهر کرده زنی که زانجا خاطر کرده
چون دیده خود بدو کند و ادوی که دفع کند و از تو نادر باشد

در کوشه خوب با دیان کر نهند و آنکه چک آب برون اندرود
علاج بر ارض بینی یعنی با شمشیر که بویها آید باید چون از مواد
عقیقه عکاش که درت حواس و کراتی سر عقیقه بول است **نظم**
ای آنکه نور افش شمشیر باطل شد احساس بوی نیک و بهر شکل شد
اعطای عقیقه که بود مشکل آن از داری سهل شود آن غافل
صفت مسهل که علقه عقیقه را دفع کند صبر سقوی یک درم نیم علقه
و آنکی سنبل و دانه و اسارون و حب لبان و صمغ عربی و صندل و عود
و زرد و سیاه از هر یک نیم درم همه را کوفه و بچه با سحر کنند و صفا
ساخته و بر نهند **الاف** یعنی بد بوی بینی چون از نفس چنانچه بود که در
چراغی بود عکاش که شکاف سبکی و سبکی زیاد و کم نشود **رباعی**
از بینی اگرش وزیدن کرد و طبع سبک از او رسیدن کرد باید که
طبع سبل کوفه را از روی هوا در او رسیدن کرد و بیاید و است که

نظم یعنی ناخنه **رباعی** در چشم تو ناخنه جوید باشد از هر کوشه
جهت باشد چری که در این مرض بود فایده مند نزدیک حکم را
باشد **صفت** در شامس که چشم و دست و بچ معمول از هر یک دو درم و از
عرقان چشم عطل هر یک ربع درم زنگار صبر سقوی بود و از بینی هر یک
نیم درم افعیان و نیم یک درم همه را کوفه و بچه صلابه کرده تا هم
شود و بکشد استمال زهره که در سکه زهره که بجز عسل که چشم
بجز چشم بکشد و نیم او و ساخته در کوشه نهند و **خول الجوان**
فی الان یعنی در اندام جانور در کوشه و پدید آمدن کرم و در او
در کوشه تو که به نفع برود و آید جوان با که پدید آید زود
که صبر با سنج آب کسر و تقطیر کنی روی نماید بسیار بود
اب کوشه یعنی در اندام آب در کوشه عکاش نفهم ملاقات است
چون آب در او رود با سر معهود در کوشه تو آید از هر چشمه جود

نیم

غذا آب بخوردیم کوفه و ماس مفرغ و مرغ جوان و کشنبره کینه
 شش شش یعنی شش شدن لب چون از صفرا بود عکاش یعنی دمان
 و شکلی لب و درشتی زبان است **ب** ای انکه شقاق بر لب ظاهر
 باید بعلایج آن نوزاد حشر شده **ب** کرماند و صفرا بود از سهل آن
 بر دفع چش برون توان فاش شده
 سرکس که شش لبش آزار د **ب** هر خورونی خشک زایش دارد
 باید که ز مرغ در سینه و آوی **ب** مرهم کس که بر لب خود بکشد از
 بعضی اماس لب چون از خون باشد عکاش خامیازه و شری در لب
 و زنی که گاه است **ب** بر کسی که ز خون لبش درم خواهد کرد و صفت
 شکایت از الم خواهد کرد **ب** اگر کم کند خون مایه بخورد **ب** بر خولش در لب
 مرصق سم خواهد کرد **ب** مین که جمیع مرصقهای و سوس و صفراوی
 را نافع بود نم نمندی نجاه و عذاب نجاه و عذاب در آب کد کشنه

صباح صا کنند و بختد سینه شیرین کنند با هچنان به فشد سبل قریاب
 غذا اماس مقشر کشنبره رقیق آب نم نمندی کنند **جوارث فحم**
 فلاح یعنی جوش دمان از گرمی بود عکاش دردی سردی جوش و صفراوی
 رزوی آن **ب** در گرمی اگر فلاح کردید باید **ب** از راه علاج بر نیاید کردید
 کفنا رد کل و مرغ و ساقی بوده **ب** بر دی که در سینه بیا بد باشد **ب** چون از
 سردی بود عکاش در لبی سفیدی جوش است **ب** در سودای سبایی آن
 از سردی اگر فلاح پیدا کرد **ب** اسباب صفراوی که میا کرد **ب** باشی جوار
 ضا و لب اسوده **ب** بنزد غلجی اگر بد کرد **ب** یعنی آب رقیق دمان
 چون از بلغم بود عکاش عدم **ب** با سایر علاجات غلبه بلغم است
ب چون آب زردی زردان نوزاد **ب** جزی که بود سرد و مضطرب
 بنزد **ب** باید که جوی که ارش بریزد عود **ب** تا آن دفعی که این مرض دفع شود
صفت کوارش بریزد سینه با نبات صده صفا کرده بچنانند نایک

ع

علیه شود و یک را فرزند دود و بریزد که در سر که پرورده باشد و فها
 زنجبیل و سبب فلفل و یک **ب** بورد ای همه را کوفه و بختد اضاف غلبه
 کشنه تا بختد سرشته شود و در بر روی سنگ بریزد و بریزد کوارش که در
 مثل کوارش بریزد سازند و اجزش منبت که عود قماری بخدمت بوش
 چهار درم فلفل و باز باز و صغلی از هر یک سه درم فلفل کبار و سبیل **ب**
 از هر یک دو درم زنجبیل و در فلفل و جویز بود از هر یک درمی فشد سینه
 صده **ب** یعنی به بوی دمان عکاش در صفراوی شکلی مرصق
 نفوس **ب** در لبی در طوب بینی و سفیدی بول **ب** چون بوی به
 از دمان انسان آید **ب** از جوش غلیظ برسان آید **ب** از جزدون مسهل
 فلفل **ب** اخراج کند علاج آن آید **ب** و بعد از حلقه غالب
 المثلث کینه را صبح و شام در دمان بکشد و آب آن را فرزند **ب**
 حب المثلث که به سبیل و در لب مرصق و خولجان از هر یک شفا فی فلفل

و سده در فخذ از هر یک دو درم زنجبیل یک **ب** در نیم شکست مسد و انک همه
 کوفه و بختد هفت **ب** آب بوی و ح **ب** مصلاب که در مسمع عود را در آن
 حل کرده باشد بپوشند و جها ساضه هر یک عذاری بخوری در سایه
 نگاه دارند و صبح الس یعنی در دمان چون از گرمی بود عکاش در
 باطن از آب سرد است **ب** و دمان نوزاد جویز که در گرمی در **ب**
 بکلاب صفت باید کرد **ب** از هر یک است کینه با جبت **ب** در اخذ
 ماس که باید جود **صفت** شرب کینه فشد سینه صده صاف کرد
 بچنانند نایک **ب** فلفل شود سی آب که اضاف نموده دو سه جوش
 و بکشد **ب** در سبب ماس یک فاش و در صفت فاش آب حل کرده سبل کند
 و چون از سردی بود عکاش نفع باطن از جزی گرم و نم نمندی از جزی
 سرد عکاش زنجبیل با فلفل با جوار جوار کوفه و بختد و شکسته
 اضاف نموده بر دمان پشته **ب** با فلفل با بوی نیم کوب شده بچنانند صفا

سپاله آب بکوشانند تا به نهد آب صاف کنند و قدری کلاب چشم ساخته بم کرم
غوغره کنند **شرعاً** یعنی سبب شدن ملازمه **سبب** سستی ملازمه که
کرنا عارض شده بلمع چو شود ماده شش برود و باید برای غوغره زدن
خود لیسکچر از بالا باید **صفت غوغره** که در حواله ده دهنم کوبیده
در یک سپاله آب جوشانند تا به نهد آب صاف کنند و بده در یک صحن
ان در وجع الس که داشت اینچنین بم کرم غوغره کنند **اشد دواء** بکشد
شدن و دوا که در دمان چون لو این حادث کرد و **نظم** احوال تو از حد
ان بد کرده که غوغره سازی از کلاب و مانده ظاهر شود فایده
صفت غوغره مانده عدد و نیم کوفته ساخته در یک سپاله آب جوشانند
تا به نهد آب صاف کنند و قدری کلاب چشم ساخته بم کرم غوغره کنند
خاف یعنی در دوا که حواله از خون باشد عکاشش بر می آید
ربای در دوا که حوضه کوی سحر آب الی و نیز بت ملبوسه

در

از آب ساق مثل ان غوغره بم کرم غوغره که بشنود بود بم کرم **صفت**
شربت بم کرم در دوا که مذکور شد باید داشت که در خاف و جلب که
ضد را بم کرم غوغره که تا موجب را باقی ضعف شود و تا خبر کند ضد
را که که در نیز زبال است و در ابتدا قبل از ضد غوغره حذر کنند که غوغره
در ابتدا بم کرم است و الم جذب ماده را باید کنند و بعد از ضد آب
ساقی و امثال ان از آب در یک بشقاب و توت و حوره و سرکه و انار
و غیر اینها بم کرم غوغره کنند و غذا مانع تغیر در رشت اگر کشنر باید
سندی یا آب الی یا آب نایج خورد و بمین طبعیت بخفیه که در شوشه
خواهد آمد کنند و نزدیک است با شهادت مفرط پس را در یک سپاله
نیز که با سبزه بسوس کدیم حل کرده و صاف نموده و در دوا که
اضافه نموده زمان زمان نیم کرم غوغره کنند و غذا آب بخوریم کوفته و آب
مرغ جوان و مانع تغیر و شنج بم حق خورد **صفت** و **الزلی** یعنی در آمدن رلو

در کلو عکاشش اندوده و وضع دقیق از حلق است **سبب** ای خون کلو
از رلو و او جنس خون آمده بموم از کلو تو بر که غوغره سازی است
خود نمک که حفری خود از آن نور نافع **صفت عوده** که در دوا نیم
کوفته و نمک مالک آب جوشانند تا به نهد آب صاف کنند و در یک
در آب آن حل کرده بم کرم غوغره کنند **غوغره الحنفی** یعنی لیس کلو عکاشش
در دوا که در بدن بم بکشد **سبب** چون شد کلو تو ای نقد
کوبیم یعنی از تخم در کوزه نیم کلو از دوت بم کوب دوا که اندک اندک
بموم روغن بنفشه مراد بموم روغن روغن است که از موم کافوری در روغن
کل ساخته باشند و طرفین ترشش است که بموم کافوری در سر دم
و نیم روغن کل ساخته حل کرده اند دوت دو دم و نیم کل کدیم کوفته و نیم
اضافه نمایند و غذا که در یک کوزه فرود و غذا از ده نیم نیم کرم
نصب العظم یعنی بنده شدن استخوان با غار در کلو **نصب العظم**

چون ریزه استخوان مانده خارج در جوف کلو کس با دوا که
بعد از ریزه برون استخوان رسد معینه باشد بار **صفت** یعنی
خود بدن سورن علاج این مرض بود خاصه تا غم است **ربای** سوزن
چون خود بری و کرای و بکوزد و در قوت باشد از عکاشش و در دوا که
سوده مشا طبعیت خوردن نیم دوا آب الی که طرفین حیا کردن
معصا طبعیت که کدیم به پزند و بکوبند و صلابه کرده یک خاش شرب الی
امیزند و بنام شامبل کنند و چون نزدیک به نیم ساعت بگذرد سنا و یک
خاصه که کل سرخ و غش از هر یک و در سببانی می خورد و همه را در یک
سپاله آب جوشانند تا به نهد آب صاف کنند و در شش نیز دوا را مانده در آب
کند و صفا کرده بم کرم پاشانند تا به نهد طبعیت اجابت کند و سوزن طبعیت
سود خود جذب کرده باشد و اطراف و جوشش گرفته با دوا که معصا و شامبل
برون آورد **صفت** یعنی کوشه ای که از کوی خفلی بود عکاشش بسیار است

سکچین خور که شود بر جان تو فحش شد بری فانی **مک** فحش که بر
 رج بجهان که رج درم زانند طول و درم فحش و فحش سباه
 یک شش درم هر که گوشت و چغندر می دم سر که گوشت چهار درم است در آن
 حل کرده باشند کبرشند و در صفا کنند و هر صاب یک درم در
 سکچین است و حق با دیان با آب با دیان حل کرده بل فایده غذا
 کوزه آب قی سر که کبر کنند **نفع الطحال** یعنی با سرکه و عسل و ای کشک
 چون دت بر منوشش قنارند در دکنه که شود **مک** چون با
 راولت شده ساقه از باو تر باقر فایده غایب با یک جوی که
 و بیماری را از آن پیش که قوت نکند در ساقه علاج **بر ارض روده**
 مطبق بهمال که آبش صفا بود و خواص طبع دیگر **نظم** داری چه در بهمال
 دادا مخلوط نمید از با و سر و جوارا مخلوط از غسل ماب هر دو
 جوی باشد که مکت شود و صحت محفوظ **بهمال صفا و ای کشک**

ادرا

اجابت طبع که از صفا بود و عسل می زدنی آنچه بهمال دفع شود
 بهمال اندرون است **مک** اسهال که را که شده صفا واقع بهمال
 شراب در یک بود واقع از اغذیه که برنج و لطف داده جوی مزه
 برت زک باشد باغ - سرت زک و برت زک در صفا یک
 کدشت **مک** یعنی برین روده عسل طبعش در شدن خون با جاب
 و در حوالی ناف است **مک** ای قرصه روده از ولت برده فراغ
 روزت شده از شب برین چون برزاق تا بر که شب برین و روز
 از شراب انجبار افزون جریغ - شراب انجبار و لطف الدم کدشت
مک در قرصه روده ای زولش زده لاف - خفاش کوشان
 مکون سارس صاف - و آنکه شراب اس با شراب سبب - کن
 میل که در دفع در دشت خلاف **صفت** شراب اس در فی الدم کدشت
 عسل در یکی فخر شکم و امعاء که در یک است و در صفا و لطف

نغور از طعام چوب و دل سر او چیدن ناف و شکلی که در بیداری
 و آب ریش و مال در خواب است **مک** از بهر علاج کرم معده صاف
 فنیل بر یک حب نیل آریکاف - با بر دشت و ریش و شش
 میگویش که با سبزه ز شش **صفت** ادویه مذکور فنیل بر یک حب
 و نرس از بر یک در می حب نیل در دشت از بر یک نیم درم هر که
 و حبه یک بهال شکر کا و امینه و شکر کا و کرم بهال شکر **نفع** که کدانه
 خوانند عسل خورش با جاب طبع و غیر آن است **مک** از بهر
 و از بهر سوز صاف - حرا و بر یک و خور آریکاف - میگویند کن
 وقت خواب مایش خرا - کین ادویه را در ای من است **صفت**
 ادویه مذکور بر یک قشر و در مغز و در حرا می سوزد و در حرا
 و ای بهر سوز که از بهر سوز و حبه الله و بهر سوز و حرا می سوزد
 و نفع عسل می باشد هر که از بهر سوز که از بهر سوز و در وقت خواب میل کند

در دود بلخی خور و بلخ و در سوز و ای طاهر و سوز و ای طاهر
 ز با و چیدن ناف - بهر تو بود شراب و بهر کفایت - و در ماله طبع
 با صاف و بکر - از داری و کانت و نوان و دشت و صاف - و شراب
 در نفع الطحال کدشت **نظم** یعنی در دود و در دود که قبض طبع بود **مک**
 قویج نوزا کانت از بهر شفاف - باشد که بود کوزه فایده کفایت - طاهر
 شود جو از شفاف علی - خود را زحل و نوان و دشت و صاف - و بکر که
 انوار قویج ز نافع بود سنا و یکی خور و امین و با دیان و کرم کف
 و کرم شش و حله از بر یک سوز و شفاف و کرم کف از بر یک و
 سوز کا حره نیم کوزه آب چغندر نیم بهال هر که در یک بهال آب کف
 تا به نیمه آب صاف کنند و شکر سوز و کرم کف از بر یک و در دود و ای
 با نیک صفت درم و آب آن حل کرده صاف کرده در دود و ای با و در دود
 نموده نیم کرم صفت کنند و شور بای حرا و کرم کف که کرم معده کدشت

نصف

بود که گوشت تازه فرو می شستند چنان کردند و **صفت**
چون کرده شود ضعیف و بی گشت در یک از بهر دو غلظت با آب کفک
کرستی اگر قیظ چون موم بود از قوت کرده سخت کرد و چسبک
صفت غلظت با قلع و بذر الخ از هر یک هشت درم افیون نیم
رغفران هجده درم سنبل و عاقر قرحا و فرفریون از هر یک دو درم چند
لکندیم زنده بود و در پنج عطره از هر یک نیم درم مشک و در داره نه عطره
از هر یک نیم درم زنجبیل و بذر نرنگ و بنود عمل برشته هر روز در
عسل که کرده خوردند و زده تخم مرغ نیم برشته بصبح و بخت و در **طریقه**
بعضی اناس کرده علقش در دوسوی شب و در دوسوی رگهاست و
زنی بغش و در صفراوی شب بجز قراش و پنجاه و زردی خارده
و در بلغمی گرانه و علت در دوسوادی رفت قلت بول **بیت**
چون کرده درم کند بناش غشاک کارش چوب و درم ابل و دراک
سوی

کرده خون بود و کرات و کرات از وی من خوش بادت کردن پاک
فرض الکلبه یعنی ریش کرده علقش جود درم خون و طه و زردی
در بول **بیت** ای انکه ز ریش کرده باشی و لنگ در بول تو
شتراب و طبعی ناک تا جیک مث که بخت اینک بخت بد
اگر از چنگ **درم الشانه** یعنی اناس شانه علقش درم جمع اقامه
بول است و در دوسوی شب و در دوسوی شب و در دوسوی شب
بان و در زار و در دوسوی شب و در دوسوی شب و در دوسوی شب
درم شانه در دوسوی شب و در دوسوی شب و در دوسوی شب
بعضی خون صفرا بپوش اجازت مواد و بعضی و سه مال **صفت**
الشانه یعنی سنگ شانه علقش که در رگهای صید با کسری
رنگ در بول **بیت** از سنگ شانه است جو که در حال مردم
المث کند کجای استقبالی از هر علاج ای عرض نزد حکیم تو

نمود و حجر الهی و در شال **طریق** احتیاج کرد حجر الهی و در
که تخم حطی و تخم کرس و سنبل از هر یک یک درم بپوشانند و صاف کنند
و نیم درم سلم الو با صیغ خوب در آب آن حل کرده و بصد شرب کرده
سروانک حجر الهی و در سوره اضاف نمایند و نیم گرم با شانه و غذا
کود آب کنند **فرض الشانه** یعنی ریش شانه علقش جود درم خون
و سوزاک و بدی بول **بیت** از ریش شانه است جو که در حال مردم
که علاج آن مانند مشک چون پاک شود شانه از زنده به و ز
شراب ربوای مغوف نعل **صفت** مغوف نعل تخم خیار و مغز
تخم باد رنگ و مغز تخم خربزه از هر یک دو درم تخم و کل ازنی کشته
و نشت **درم** سلم الو تخم خربزه و بناس شتر از هر یک نیم درم بپوشانند
همه را کوفه و پنجه هر روز در دوسوی شب و در دوسوی شب و در دوسوی شب
و در شرب ربوای حل کرده بپوشانند شکر شرب انار که صفتش در علاج
صفت

عشق بخیر یافت سازند **بیت** یعنی با شانه علقش جود
بول و عدم کراست **بیت** چون در دوشانه شد ز نفخ حاصل
یکدم شتر از طریق ملک غافل با ماه اول شرب بعد از شرب
که خدا دهد شقای عاجل **حوب الشانه** یعنی بخش شانه و بد بول
بول در سوزاک **بیت** ای از جرب شانه کردید بملول با بپوش
مرا کجای کرد بول **بیت** اناس نام نام که شود با مملول نوزاد
مقرون بپوش **بیت** لبن الاتان شتر شرب **طریق** یعنی از جوی
ریش علقش در بول **بیت** بعد از دفع سقط با صبر بر شرب **فرض**
با بد جوشان تو از طبع حل **بیت** نزد یک جرب که کند دفع علق
خاکستر حقوم خردت چه دهد و واقع شود از راه مد او با حلق
نقطه البول یعنی قطره اندن بول چون از سبوی شانه بود
علقش با فلول و شتر شرب از جرای سر و دفع با فلول از جرب

گرم است ای کشته که فماری بقطر البول زانکه این مرض
 دولت اندر بول بهر زنی علاج اطریق را در وقت صبح باو میداد
 این قول شد اما در بول بول کبریت و کبریت شش است که
 پوست بلبله کالی بلبله سیاه و پوست بلبله و اندک قلع و دوار
 قلع از هر یک سی درم بکوبند و بوز بادن و باز و شطیح بندی
 و شطیح مری و نوری رند و طاکون و هین سرخ و سفید و سال
 العصاره و کیم شش از هر یک ده درم بمیدار و کوفه و چوبه برغن
 باو ام چوب کند و بلبله چندان عمل کند که بلبله شربتی از یک
 ناده و غلظت کرده فزاید و غذا کباب کنند **حب البول** یعنی بنه
 شدن بول چون از روی مزاج بود علائش عدم شکلی و در جبین
 یعنی و صغیری بول است **حب** بر کس که بطن بول کردید و بلبله
 برود مزاج سرد باید چوب بلبله بوش کشید آید از روی علاج

که بزرگ از این نمند در اجیل **حب البول** یعنی بول از کس که بول
 کثرت صغیر بود و خواه غبران **حب** از کس که بول از کس که بول
 یعنی الی اسبب آن بودم باید که بوز بادن و شطیح و شطیح هر روز
 زوض کالنج یک و درم **حب** و کالنج مغز کیم خیار و مغز بادام
 مقشر در آب لوس و ناسه و صبح غریب و کثیره و خون بسیار است
 و کند در باده و کالنج که عریض در برده گویند از هر یک ده درم
 کیم کزنی و درم در نیم ساله بزرگ و حرقه بلبله شربتی کرده عمل
 کرده بول کنند و اندک بول مقشر و اگر او کثرت بزرگ شربتی
 خورد **سلس البول** یعنی حبس آب آمدن بول چون از روی
 نشانه بود علائش عدم شکلی و خروج بول به نوری است **حب**
 چون در سلس بول زکندم و درم و زکندم بول به نوری است که
 ساقی بلبله بوده پس بول کنی و اسوده شوی رسی صحت به غم

البول العریض یعنی حبس آب آمدن بول در خواب چون از روی
 عصبه نشانه بود علائش سردی بود علائش سردی طهارت و در کتف
 خاوره است **حب** در خواب کنی چوب بول ان به که تمام بر ستر
 کنی زکندم بول طعام و زکندم و از روی از بزرگشت و اندک
 دم صبح و دانک و بکرم خواب و ده بلبله که عبارت از عطش
 و آب حوز و افق و خردش را اندک زمانی به اندک منقبض کرد
 ای بود و فی علاج مرضی و ایم که آمده بعلم و حکمت عالم فرمای
 که صاحب و بلبله را با قلع که و بلبله ربت حصر **حب** است
 حصر عوده و شربتی شربتی شربتی صاف کنند و کثرت نشانه تا علاج شود
بول الدم یعنی آمدن خون اطریق بول چون صغیر جگر بود علائش
 مایل بود بول برفق است **حب** باشد چوب صغیر جگر بول
 الدم صغیر نو از آن زیاد کرد و درم زکندم بول از کس که آب

خورده خوری میدان که بزرگی این مرض کرد و کم علاج **حب**
 که غایت بود آن صغیر البلبله یعنی نقصان رجعت خون از روی
 الی سنی بود علائش و نوری خروج سنی است **حب** بانی صغیر
 و طبع تمام که است رسته و برفق صحت تمام منور عصبه
 بعضی تمام **کثرت حلام** یعنی بسیاری از آن در خواب و از روی
 از آنجا می است **حب** و کثرت حلام خوابی بود طعام و باز بزرگ
 زکندم بول خورق تمام از بول بول بول بول بول و زباده
 رطب خورق بول تمام و خورق تمام بول بول بول بول بول
 زکندم بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول بول
 باطن از جماع دادن است **حب** ای علت این از حالت معلوم
 نمود بود علاج آمدن بول که یک و درم با حب صبرت به بند
 موجود شود صحت و علت معلوم **حب** حب صبرت به نوری

طریق استحال مذکور است که او در به که بذر الود یعنی کرم کل در سبیل
 و در دم کوفته و خسته و صلابه کرده است بمافی را بکباب با آب نر کنند
 و بدان الوده ساخته و فرج نهند و کشت را تا آب داوه برون آرد و
 علاج که فرزند در رحم مادر است یا دختر نظم بختو سخن ابو حنیفه
 در باره آنکه زن بود پسین که فرزند کشت زنده باشد اول ظاهر گردد
 عظیم شدی این عظیم بزرگ و شدی بسیار است اثر تندر
 زن حامله رباعی که کوش کنه سخن بوجه حسن که گویم بفرزند پسین
 باید که بوقت حمل چسب نر کند از بزرگ زدن و در اوی سبیل خورد
 بفرزند که در شمار زاید نظم کبر و جد است چنان پسین که سنگی
 که بجا صفت را باید آسین نزوبک بوضع حمل اگر باشد زنده و فرزند
 باید و در وزن پسین که علاجی امرای که در اثب و سرور و دست و پا
 حادث کرده که صفتش را حکایت خوانند چون از رطوبت نرانه کشیده

بود و علائش گران بخت و سردی موضع علت سبب است ای از حد
 نوع هم چنان برشت تو از قصه اندر دم کشته عیان میکنی
 الزهره بر در طلا تا بر مدادی تو آید برشتان **فصل الزهره** فی
 بار یک شبیه که بکشد و کفست طلا که درش بشکند بگوید و بر پزند
 و غسل برشتان نیم گرم بر موضع و دم نهند **وجع البطن** یعنی درد پش
 چون از بطن بود علائش سردی و مس اسهال حرکت و چون از باران
 بر دشتان غده سبب است از بطن اگر کشد و جمع الفه عیان باید که
 و می علیل رسیده آن باشد جز بر پش باران مالمید و عین
 حکمش نافع دان **وجع البطن** یعنی درد بطن علائش در رموی و صفراوی
 و سرفه و زردی موضع زرد است و در بعضی اسهال و سببی آن بزرگ
چون در دماغ حاصل تو باشد از خون نظم چون کی بطریق ضد از نر پز
 در حفظ و کرامت این عارضه شد **بجوی زهره** یعنی غار بقون

طریق احتیاج کردن عاریقون در جمع المفاصل بادی خواهر و خوا
 مرکب است که سنا کی خاصه که کل بنور و باقی در کل سرخ و در سنا
 و بادبان و نیم کافه از بزرگ و در سحر چنان نیم کوفته یک سنا
 سی عدد الوی بخارانی جمع دهده را در یک کاسه آب جوشانده تا بجای
 آب صاف کنند و شانزده بر شربت در آب آن حل کرده و صاف کرده
 و یک عدد عاریقون سببه بمیزنیز که زانیده اصناف نموده نیم گرم باشد
 و غذا آب نموده نیم کوفته و نمخ کوفته حیران و ماش معشر کشیده
 نر کنند **وجع الودک** یعنی درد سردن چون از خون بود علائش
 گرمی موضع و درد و سرفه و رموی با سبب علائش علیه چون
 از درد سردن که سبب که در زبون کرد در پش خون بود از حد
 از راه مدادی تو بحث باید که روی چو نصفه شش او نمون
وجع الودک چون از بطن بود علائش سردی و مس و کانی سردن و زاده

شدن و در درشت و کم شدن و در زده با سبب علائش علیه سبب است
 ای کشته ز بطن عیان و در سردن حالت شده از درد و درون و کرا
 نافع بود از زهره تو طریقی خورد و هر که می تقویت از عاریقون
 کفست تقویت تقار بقون است که عاریقون بمیزنیز که زانیده
 برود و اطریقی صفر که صفتش در جالات کشت بمیزنیز و علائش
 خورده بزند و غذا بخورد آب **عرف الن** یعنی درد کی که اورا بک کوبند
 و در دغلی خوی نر کنند از عرف الن کسی که کرد و حیران تمام
 بدش الم کرده از نر و حلقی که سبب شد این عارضه را باید که
 بخی از بدن او برون **نورس** که دردی بود و بزند مای انگشت مای شده
 بیشتر از ماده حاد به رفته است **سازم** بطریق لغت راه نمون
 باشد که از این در طری راه بود **بجوی** در یک بران و سبیل بخور
 که ماده صفر بود و بطن خون **درم الفیل** یعنی بخاری که سانی پای چون

فایده نشسته منع وی از سرایدن **جدام** که از اسهال جمع عصاره کوفته
 عصاره سرفی رنگ مایل سیاهی و ترکیه و یک نفی در کف اوزار سیاهی
 عصاره سینه شدن منفذ بنی و طهر غذا در عصاره **سب**
 از آنکه بود در کج جدام از کرمه **ب** باشد عرضش کربن مریض گردد به
 باشد علامت فرو نه و خوشی پیش یکسانی رک طبع انقباض ده
صف طبع انقباض سینه یکی خاصه صف درم و بوی طبع کافور
 انقباض از هر یک ج درم سبناج نیم کوفته بنفشه و بادبان و سیاه
 و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک سه درم عصاره سیاه از هر یک سه
 الوی بخار ج عدد سه درم یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه اوج
 کنند رنگ در تخم کافور و در مغز فلووس در آب آن حل کرده و صاف کف
 یک در روغن بادام احاطه نمایند و نیم گرم عصاره قهوه و عصاره آب کوفته
 نیم کوفته و کوفته ماکیان و در روغن و در عصاره و کف فلووس کنند جوه

نصف

جوه یعنی انگشت عسل وی آن بود که پوست را بچیز و بسوزاند
 و اندکی بکوبد و در روغن و چون خشک شود و آهنگی سیاه باشد
 از جوه نی تو چون شود و فرموده **ب** بشود که ابو علی حق فرموده
 باید که به طلا از جوه مسهل **ب** مزاج کنی بیکه عرق سوده
در علاج ششها یعنی خوششهای ریه که با خارش و سوزش بود حدیث
 این علت از عصاره صفراوی حریف لطیف **ب** ای نی در روز
 عطرات فرموده **ب** شوش تو و میدم از آن افزوده **ب** صفرا و جوه
 کنی مسهل زدن **ب** سودت کند و شود از آن اسوده **نفاط** که جوی
 بود بر آب سینه باید که از روغن اش حادث کرده و لیس مریض از
 نصفه مایه و عسل شدن در کف طبع **ب** کرده و زنفط
 نفت فرموده **ب** رک دن که همان شوی اسوده **ب** می سارنج
 بلبکش را در **ب** می پاش در آنی اندازت سوده **سب** یعنی که آنرا

و لم یکنه چون از عصاره خون بود عصاره سرفی رنگ **ب**
 ای کشته دل تو از دل آرزو **ب** از روگشت از دم طبعان کرده
 با هم بصحت جوینم که نور **ب** بکشاک خود را و ملق خود و
صف یعنی که شکر اوج جمع مریضهای و موی را نافع بود عصاره سیاه
 از هر یک چهار عدد و فرمودی الوی بخار از هر یک ده و عصاره
 و تخم کاسنی نیم کوفته و کل ملو فر باقی از هر یک سه درم و در آب
 سالد جوشانند تا به نیمه اوج صاف کنند و چهارده در تخم کافور در اصل
 کرده صاف کرده نیم گرم پاشانند و غذا عصاره شکر و اگر کشتن
 قوی آب تر سدی کنند **حصف** یعنی خوششهای سرفی ریزه که عصاره
 بجز و خاکه کوفتی نوزنی می باشد حدیث این علت از بخار ریه می باشد
 از آنکه حصف بود و جود پیش در **ب** باید که کجام رود و سکه و کاه
 در خارج آید اسه فایده **ب** از عصاره ماب سر و اناء

نصف

نفاط یعنی خوششهای حوزا که با سوزش و خارش در نهانهای
 بود اسه سینه شدن تمام عارض شود **ب** چون عصاره بنفشه
 ناکاه **ب** اید بطور و از وی مسهل خواهد **ب** و آنکه بکلاب سر که در روغن کل
 سیال و جوی با قلاب سکه و کاه **صف** تربیب او به نذ کر آرد و با
 بازده و کلاب سنج در روغن کل ده **ب** آب سر که فدری سید اجم
 نیم گرم مایلند **حصف** یعنی خوشش که اکثر بر سر به آید و از وی ریه ظاهر
 شود بکل عمل و کاه باشد ریه زرد و کاه باشد که خشک بود و ریه
 از وی ریه رقیق ظاهر شود و شرح گویند **ب** از علت سفعات بود
 حال تباه **ب** کر میل بصحت بود و مسهل خواهد **ب** مسهل جوه زرد
 دل نشان **ب** با سر که ضاوس از در سکه و کاه **صف** ضاوس که در شش
 دو در رشت **ب** آب سر که حل کرد **ب** سحر سحر فدری سوده اضافه نمایند
 و ضاوس کنند **ب** یعنی آب و رنگ عصاره خوششها و در بند آب

در اندک فرنگ البصاحب جاه **ب** بر نم عدد فرقت خود دار نگاه
 فی ممکن و افراط کن و حجت **ب** بخوریم هر چه طعام بکاه
ایه رنگ ای ز اندک فرنگ حال نویسا به دست شده از دانه
 صحت کوته از هر دو سه ماه مضد کن کین علت از ضد و دفع
 بوجه دلتا **ایضا** از دفع فرنگه جو دریش و چو شاد با بدیه
 منده بنگه خواه با از حب سباب خورد از صفوف با دود کند چو
 دلتا **صف** حب سباب طفل چهارم بیدار باقی را یکی سه کوفه و چو
 سباب بخت در هند سباب پانزده اردو شده و روغن کاه از سر یک
 همه را بهم ساقه بزند و کف **ب** کشته تا سباب کشته شود پس چهار روز
 سازند سرور بختی را عدو که کرده یک بختی را صبح و یک بختی را آخر روز
 خود را با عدل بختی تا دفعی که صحت شود غذا شیرین بکاف بکشد
 سوده با نبات سوده و نان مایه و از یک و با هر روز با زغال که بکشد

نکته

صف صفوف سباب بیدار کنی و پوست بیدار و پوست بیدار
 و غفل از هر یک و در کوفه و چو سباب بخت در هند سباب
 را بجم امیزند و کف **ب** کشته تا سباب کشته شود پس چهار روز
 سرور و دفع را یک صتم را صبح و یک صتم را آخر روز کف **ب** کشته
 کلاب از عصب او با شامد و خود را با عدل بختی تا دفعی که
 شود غذای مذکور خورد **صف** دود کردن چو به سباب کشته
 بخت کشته سرور و یک بختی را در طرف سبک کرده و در بر دایم
 و خود را با عدل بختی تا دفعی که صحت شود و در کف با بر کرد
 و کردن خود چو دود از کربان به باغ سرور و دفع بختی را در
 نرسد تا دفعی که صحت شود غذای مذکور خورد **ایضا** از **رنگ**
 از رخ فرنگه است الحال تباه **ب** کوکیم بختی در دل خود دار نگاه
 در و صفا کف بود دفع کنند **ب** قیر طحی جو بختی بخت دل خواه

صف قیر طحی جو بختی در سه روز در دفع کاه و در دفع کرده
 که آب کشته باشند حل کریمش و سباب و چهارم خای بود و اضاف
 مانده و کف **ب** کشته تا سباب کشته شود پس سه بختی کند و هر روز
 بخت در موضع در و کف در پس کوش و بر بختی کف آن برساند خود
 با عدل بختی تا دفعی که صحت شود و شربت قند با کلاب و بختی
 میل کنند و غذا آب بخوریم کوفه در مرغ حوال فرنگه کشته را بکاف
 خورد اگر بختی در مان نشویش و اول حبه در ز کف بختی در آید
 که خطی و بختی در و بختی در او بختی در و بختی در و بختی در و بختی در
 در و مان بکشد و او کف در مان کشته شود چو بختی در و بختی در
 آسمانی را با سواد کوفه و بختی در صبح شام چو موضع بختی باشند و حوال
 بختی در و بختی در از ناله و بختی بود و عکاس ظهور در و بختی **ب** ایان
 قیر طحی جو بختی در و بختی در از عکاس سرشته از حوال

نکته

صفا و بختی که شود در باغ امل نال صحت بختی **صف** مذکور
 خردل چو بکشد و بختی در و بختی در و بختی در و بختی در و بختی در
جوب یعنی که خواه خشک بود خواه **ب** کوفه و چو بختی
 با به که کجام روی بختی در سرشته صحت ز کف خود طلب بختی در
 سباب کشته **ب** داناشد و چون که از جوب کشته **ب** خورد
 ز آب شربت بختی در **ب** احوال سواد کرده و بختی در **ب** کوکیم
 و بختی در **صف** حلاله مذکور که کوفه و بختی در و بختی در
 و بختی در و بختی در و بختی در و بختی در و بختی در و بختی در
کف **ب** احوال صحت بختی در و بختی در و بختی در و بختی در و بختی در
 احوال بختی در و بختی در و بختی در و بختی در و بختی در و بختی در
 از مولدات صفا **ب** چو شربت و بختی در و بختی در و بختی در
 کرای خود را بختی در که **ب** حوال بختی در و بختی در و بختی در

در دردهای دوا در این دردهای کباب صحت راه **سول** یعنی
 تولد این مرض از ماده غلیظ بلغمی یا سودائی یا مرکب از هر دو است **بیت**
 در علت تولد سول شش مسئله واری به هم انرا موصوفه ساری جو
 نه در شش روشن و شام و در این نوزاد شش **رحی** یعنی کزاده دل
 در می بود و در یک ناس که باطل بود و سببی و در عظم کند **بیت**
 در کزاده است همان کم فاعده که نه در شفا را بود فاعده که کثرت رک
 سهیل خوردی ساز خلا از سر که در این که بری فاعده **دول** که باطل
 مشهور است در این الوجوه آن بود مایه که غرض سبب باشد
 و نبل ارت غرض صفت کثرت ده و نشتی نوزاد به یکی تنها ده
 نقیصه کن از حوزل و کج و سوز **دول** که فاعده مرض دینی نوی آرا ده
صفت صفات مذکور که از کج و با خشک ده عدد و چنانچه ده و هار شده
 و سوز دانه برین کرده معف در یک سینه مایه هر سوز نوزاد و حوزل کوفته

و چنانچه اضافت نمایند و نیم گرم زمان زمان ضا کنند **علاج** یعنی کاس
 گرم که چنانچه در نیم گرم **بیت** مرکب کنی علاج رک کشاده و در این
 دوا دوا داده باید که کند صفات کج بود از حوزل و کج و سوز
صفت صفات مذکور که از کج و با خشک چنانچه ده عدد و هار شده
 یک سینه و یک سینه مایه هر سوز نوزاد نیم گرم گرم زمان زمان ضا کنند
دول که اناسی بود که در شکل نوزاد و نبل با نشتی **بیت** با نشتی
 نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 کن از نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 نیم گرم صفات کنند **دول** که فاعده مرض دینی نوی آرا ده
 که نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 سر که تمام بر که در حوزل بود مایه **طالع** یعنی اناسی سینه

با خاک کسری رنگ یا زرد یا سبز که در پس گوش یا در بغل یا پشت حاضری
 طالعون چنانچه در پشت ای نوزاد **دول** که فاعده مرض دینی نوی آرا ده
 خواهی که نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 که بری حوزل مشهور است و آن چنانچه مایه هر سوز نوزاد و حوزل کوفته
 بر آنچه اید از انما برین بهمان شکل چون دانه شش نوزاد و نبل
 از آنکه نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 که این شقیه زحل شش سینه **دول** که فاعده مرض دینی نوی آرا ده
صفت صفات مذکور که از کج و با خشک چنانچه ده عدد و هار شده
 با سبب شش و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 علت شش **دول** که فاعده مرض دینی نوی آرا ده
 چون شش از ده که مرکب واری سهیل کردی **دول** که فاعده مرض دینی نوی آرا ده
 نازده در بعد از انکاب مایه هر سوز نوزاد و حوزل کوفته

خون بود غلیظ و لطیف غذا کرده بر آب کج و نیم گرم و شش سینه
 سبز بر کرده با خشک کوفته دروغی کاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 جمع این صفات با نشتی یعنی که سبک و بر نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 با خاک پاک جاری بود و از نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 مغرب کباب شرق روز و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 نازای از اینان به نشتی باشد و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 نیک و جدا جدا کوفته نیم گرم و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 جراحت را بیشتر از آنکه شش تمام برین اید نیک از ده که در نیم آید و نبل
 دروغی کاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 دوا باشد صفات کرده بر نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 رسته نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل
 اید کج و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل در ده فاعده و نوزاد و نبل

ای از خردی در دهان فرسائی - با شش و عین بر آنکه باقی آید
از شربت غلب شود و بود - با آب کلاب شربت از غلبه
شریت غلب در سر و منین مذکور شد که عین شربت در یک سال
آب جوشانند تا به نیمه آب صاف گشته و بی رفته سفید صاف کرده و بنزد
و بگوشتانند تا به نیمه آب **صعب** یعنی بر جوشانند و بی رفته و بگوشتانند
و اندوه و منظر آب و جوشانند و شکی نیست **بیت** در سر و جوشانند و زغال
برشی - زنه ماده و کر نه چهار کشتی - در غلبه سی کن برز اول رکن
چو در بر شود اگر بنزد سر - **بیت** از علق صعب اگر خوش بکوی
از بودن این مرض با نوزده وی - میدان که علاج است در نزد حکیم - در سر
در غذا علاج حذری **برش** که باقی گویند **حضان** که کجک گویند خوشند
عش که شباهت کلف بود الا آنکه از جلد بلند تر باشد **بیت** که نقطه های رخ
رنگ بود بر ظاهر جلد **بیت** که با بر من کلف و کر و بیسی - در با ضلالت
تجرب

و کر با شش - نام رنگ واری سبیل نشوی - از جام در سر و جوشانند
و بعد از آنکه آب واری سبیل بر پله بر پرده مداومت نمایند و بخوبی
خوردند و بر شربت نشانند و با قند و شکر و تخم مرغ و صدف کوفته و سرکه
و تخم زنب و تخم خرز و مغز نارام مقشر با سبیل بگویند و به نوزده و شش
سرسینه علامت است و صبح و بامداد **بیت** که سفیدی بسیار می بود بر
جلد و گاه بود که کلف با سخنان رسیده و علامت سفید است بهیست
و در گوشت نفوذ کرده باشد علامت ری آن بود که چون سوزن در مو
ضعتن خورند خون سپید بیاید **بیت** کرده و جوشانند و به نوزده و شش
تبراب از بعد سبیل چه در **بیت** علت از غلبه رخ نهند سوی عدم

صحت آب سبیل که کرد و حل

مرا در تبراب شراب فاروقی است و کیفیت که نقش بسکه کین زمره بود
و نیم می خورد را بگویند و بفرغ و این را بگویند چنانچه که می آید و در پند

برش که سفیدی بسیار می بود که از ظاهر جلد و در گوشت نفوذ کرده باشد
ای آنکه بی دفع مرض نویسی می - در صفت خزان و در بهار و در
این عارضه قابل و در بودی - بودی بیات راه خلاصی از
مقام یعنی چهار یا یک نو که این مرض از نفخ بر طوب است **بیت**
ای آنکه در شاربم از قضا - از ساق و غم مدام در دانی
صحت طلب و در اوکی از برش و ش - ناک می برش روی زنی ناکامی
صفت طلای مذکور برش یعنی بسیار است و خضای سوده باب و شربت
سج در روغن شربت با روغن کاه و ده در سبیل را بگویند کف مال کنند
تا سبیل نماند و در بعضی مالند و جوشانند که بر زغال کشت
و بنا کوشش رند و صبح و بامداد **بیت** که برش و کشت **لوق**
ای آنکه در کشت عرف می نالی **بیت** عارضه نه زین عارضه آب
بد بود و نباشد عرق می باشد - که صندل آب بخورد و درش مال

حان یعنی به لوبی بغل حدوت این علت از نفخ جلدی است که
در حواله غلب **نظم** بشود من آنکه از صمان منانی - سبیل خور
آب برک سبیل آید - با نرنگ و بنا بسیار و مال - باشد که از
این مرض خلاصی بانی **عرق** این یعنی موش از شش **بیت**
از شش اگر در نوزده و با پای - در عین و در کمر و کاه و سبیل
امبر سبیل که در خشک سازد - و آنکه در زمان طلوع و زوال
راه **الطبی** که در بخش می و به شش و قشرهای رفیق و **الطبی**
که در بخش می باشد و بس علامت هر یک در دومی صفتی است
از دمی ضع علت است و در بعضی دود دوی سفیدی و نیز که آن باشد
باشد چو زود و لطافت بد حالی - با خود زود و **الطبی**
به بود و زودیت به آید - اگر - بر وضع آن سبیل عقل مای
شربت که عبارت از سفیدی است سوی و جوشانند چو در شش

همیشه میل کند در چشم خود که شکست : عارضش بر زوده نور به فرزند
 شلغم نرانی سینه نیک است که گاهی نمی آید : طبع نواز او شود ملامت لولیت زود
 باشد به سر و قد طبع : صحت چو چندان آید : احوال بدن مبارک را
 در مرتبه کمال باشد : امور طبعیه صحت آید : بهر وقت کس به که دانا بود
 یکی است از کال و اگر از جبهه : دوی و بگر جلاط و عضال بود : قوی باشد
 از روح آنکه بدان : که افعال معتم از آنها بود : **در اعضا اعضا** که
 چار باشد : بهر گوشت شمار بر چهار : قلب و کبد و دماغ و کبده که
 جلد با و سبزه : هیچ مثقال از سنا چون طبع با آب آن

نظم

بلغم رسودا و صفرا از انس بر گزند : به کینه نفوس برود در مفاصل از
 مرد از اینها کذا که در حکمت چون گزند : هر که عارض شد تب و تبس و تبس از
 چون گزند از اجزای بدن چنان شود : در کینه غلبه یعنی مصلحت کشش

هر چه پیش آمد چو در مجرای سینه شود : مجوز شراب زک که از روی
 دفع زجر دعای سه سال غش کند : فوت و بد دل بگر و کرم معده
 صفرا و دانه و دفع عطش کند : چون مزاج سرد و سردی می آید
 سر و دست کن چو چنان گشت و گرمی بریز : سرد باشد بر چه بازش و طبع
 گرم باشد طبع در زودتر سبزه پاکیز : بر از طفل کمال با آب بگر و صندل
 شده چون سر کشش سالی و بهر : نبات سود و بلغمش که دار
 کشی در ویده چون هنگام صحت : سبزی را برده از چشم چار
 میل کردن باشد از هدا نشی : نزد دانا شود چو بر باد و جبهه
 مرغ با ترب و کبوتر با سباز : طبع با انور و با کینه سبزه
 شش اعضا بگر و داب است : واقع ای صحت علت بر شش
 خوارش عضال بنان و جوب : رسته و فواید و افنج و جبهه
 چو عطر اغیر از علی از ملک غنبت کنی : کوز باشد از بهر لب و کسه

و آنکه زلی طلا طلب کن : خطمی و کل سفید و خشی شش
 بر درم چو نفی انگنه کاد : که کند دفع نه منی در دشت
 نافع افند چو صفادش ساری : جوفی را که کزد زینور شش
 زن چو مالک در رمی در میل : از سحر که تا وقت غشش
 چون رسد زود یک بر او از جبهه : لذی با به که سواد کشش
 در مداد ای مرض چو زخم گشت : سخنی پاک ز آب زلال
 بهر امراض مسافلی : بهر امراض اعالی اسهال
 صنم عود بهر زنبک است : نیک است برای دفع اسهال
 اواز گرفته را گشت : یک شربت از آن بود در مثال
 خاکستر بهر آب که : بر نکه است و بر تا کبیل
 زین مرد و من که گشت زود : صحت باید علیل به میل
 از بهر تنگ خوری که گشتش : و بهر از رشتی آید حاصل

و باعث کند نقیصت زین تر : بره چون زردی بود در سه
 جگر خوجو بصروح و به : بنو و جگر از انس بهر
 چو کوشش چو دمی طبع را : که به کینه ان طفل را
 شزه زبانی را چو کتی کوشش : سبزی چو درونی کتی ای عمل کار
 در آن شزه زبید و کجوز و جونی : بهر چو از او از آن کوز
 آب سداب را علیل چون جود کج : باشد کوز جبهه و در درون سه
 را بلی کند شش و صرع و سه : در مفاصل و جمع و کرده و کمر
 از را و نه طویل از بکت درم : با عسل و شش کند دفع کراز
 جیف را نه کج بر داند : جبهه از او از او کرم در از
 خاکستر سوی او سبزه : زین چو بر جبهه سه
 با بهر جوب کشند در چشم : کرده و در سه روز از آن کوز
 چون در دست بود ز گرمی : از بهر چو زرد عطر ز باش

خون اور باج پاشاند زن : سهوت زن همه کرد و رانی
 حش که با خونش بر کس خود آب کروش را بود دفع عام
 کو شاول بکنش بجای کاه مرکه بسیار آید اورا احسان
 شکی نباشد و جواب آرد : معده را باشد موافق السلام
 درمی که خوردند از روید : پاک کردیدن او از بلغم عام
 بر رضع ول و دفع جگر درم طله و در در حرام
 بر شو و نف دمن و قن و خراف : سده نام بکشاید به مشام
 پاشیده ای که بر شویش مره صفرا بود کباب کرمی طبعی بابل
 ز کرم خاند جام عرقی پاش : کرمی طبعی کوی ناکه از طبعی دل
 بکرم از خیزان مرکه خورد بر صباغ : معده کند لغوب غم بر از دل نام
 سده کناید و ده قوت پاش : در دل معده را نیک بود و السلام
 خوردن شش آرد جواب را : رغبتش کن ای زهداری مضیم

بیت

سرعت انزال اگر داری و ده : سرعت انزال را دفع عظیم
 عصبونی سه حبس آمد : کوبم پوران کبی بود ختم کم
 باشد و کسبین و بنود : یک حبس و کر که مانده جز ختم
 جوشی چو زاجبار و کبی بر شش : قوت و ده معده کند قطع لغت
 دافع بود ز کام و معال دافع : نافع بود و حرکت شش را سینه هم
 در بشود شهوت بکن فراط که فرط : احداث شش کند و صغیر هم
 عارض شش و عده قوت رود زنا : شش و ده عرق لث در و کرم
 طبع قشر اصل زک بر کس : که کبر در دمان خود و ما دم
 سران بوشش که باشد در دمان : جو صفراوی چو غبار شود کم
 و کر از وی پاشید مکر را : و ده قوت رطوبت را بر دهم
 اسبر روانه سر ز را بر : عرق بند و شش هم
 معده قوت و ده براند نوبل : نیک باشد ز بهر نفث الهم

باد بابل با و معده را به برود : باد بر عروق را که باشد هم
 قوت با و را کند : باشد شری اعدت ازاد و در دم
 که خوردند از زنا و فرا طی : کرد و شش ز شش با آن جنم
 به خود بعد خوردن مسهل : صفاتی که باشد از بلغم
 زرد از مدح و سود مندست : طاق و نعرس و دوسا اسرم
 دماغ معده را باشد معوی : صدای در دمان را کند کم
 برود و سر بر عرق النسا هم : دهد دندان جلا و الله اعلم
 بکرم زرب اگر کوفی صباغ : بس جوی با شرب به ده درم
 قوت دل آرد و جبهه فرغ : باد را باشد که بند شکم
 چو زود خون زبانی نوزاد : اسبر بکن خصلان در دم
 در که عرق بقول حکیم : جز او را بکسر دکن سر هم
 که در آن علت به بند و خون : دانه پی فارغ کند ز الم

بیت

چو ممال اگر ز سوز : بجان : وای از عروق و شش و دم
 کوی و خش زنی به نهار : پس کلاب اندکی بوشی هم
 چون لثرف کند در او معده : کند اسهال آرد و بلغم
 بصلح آرد و مزاجش را : برود از مفاصل نو الم
 شش از برای شش نیک اید : و نه حبس قرح بود فی نظیر هم
 رغبت کنی چو بکرم از وی جاش : کبر رسد زخم رطوبت نوزاد الم
 سه درم صبر زده نصف نبات : سای و نوزادگاه دار از دم
 که برود بر کوشش کنی در چشم : جرب و چشم خارش را هم
 سود خورد و چون سر که به شصت : نذر با و شکی را از مردم
 زودش جلا فی دهد زودنی را : که زنی چو نوزاد نغم کر هم
 برک قبول که جوی بر روز : سخت کرده چو کرده انت دندان
 بر روز و رفت چو کل کرد : لوی خوش چو عرق انت ز دندان

فرج آورد و در خاطر = ستم نماید نوی خوش و خندان
 بدل معده و جگر رسد = نفع برکت از حد امکان
 استها آورد و در = باری = معقم را کرد مت تمام سال
 اگر بیکان بماند در حق کس = چو انگش از بد آن باشد چو بیکان = جوی می ملا
 ساری ز شمش = برین آورد و در حق بیکان = بر باری چو گوشت اگر
 جوی شراب = بود معده می زیر جگر چو آن = و اگر بیک چو جوی در را
 بود نافع شود علاج سرد را در و در امان = و اگر بیک می اندک بود
 رسع اینش باشد در رسک امان = سر کس چو شش دفع کند سنگ کف را
 چون حل کنی در آب شک در دو گشت = در چشم اگر کشتی بود از دیده است باز
 ساری چو شش ف زخم کند طبع در آن = ساری اگر ملکه زرد کشتی بچشم
 کم کرد و آب رفت چشم ز در زمان = در بر صلیح کف زنی بکدم بفتد
 فوت و در معده بدل بر بیکان = در و در لغو کشتی و انگش جوی
 صفر و معقم از کند دفع من مضام

کیم ز بوج را کنی چو سبیل = بیک اسهال را بود در مان
 در باری بر دخی کجند = جرب و عله را جرب دان
 اب آسن ناب را بر کس جود = معده اش قوت برزد و ناکمان
 فرث الا غلو معا و ضعف با = سود دارد و شکار را دهن
 مبعده را نافع بود سبیل شکم = کم رسد از جوی ز سرش میان
 کرکشی انگور را در چشم جوی = چشم نواز بزرگی باید امان
 در خوردش کرد و حب بکد الکیم = با و با را شکند اندر زمان
 دفع مرزهری کند آرد نفوذ = بول را نه جیب را هم بیکان
 چو جوی چو منو جوی جوی = کویم از صد کلی منافع آن
 از کد دوانه است خلاص کند = برماند نواز در و مسبان
 کرهای در از را به کشد = بچش ناف را شود در مان
 کرید نوارب نژد انگش = کار دوار تو شود آن

در بیک چشم کنی از زهره = نه مرز است شود نه زبان
 پس کدانی بر مار کودکان = زن اگر دوار از زاید زهره اش
 مال در فرجش که زاید در زمان = شایخ را اگر کشتی معسول
 پس باریش بسبب زان = بر بزی آن را بچشم خود بر برد
 خوارش چشم را در سرش آن = ریزه بخت سنگ را چو جوی
 بکند دفع زهر جانوران = ببرد سر و استخاش ک
 کردک را از دلب در آن = و در دم کجوی ز جوی بوا
 شود بوی خوش جان بوا = جگر معده را دهد قوت
 سنگ باشد زهر در میان = استها آورد و در امان
 فرج بکشد و کند خندان = مسخ را بر بوی و کوشش
 واکه صلابه کرده بر بزی که سنون = و نه ان بکشد زود دفت کیم
 چون آید ز لاش کن زود بر آن = بر که با با عمل سرش را

چار استعمال نکند از فزون = نشت نابل کند هر کس
 که بود درش ارد مسهون = بر شکم چون بهنی حطل را
 بسبب دانه دخل و نظر = هر چه اگر کم چو جود و جوی بک
 در درون باشد است ابرون = معده از غلط کند پاک اگر بیک کف
 ده درم آب بخت در می غلغول = در و فرج نبرد و در لعل و در ک
 در دبا و در درون در و در و در = سر و جی با به به بخت از جوی
 تا بر ابل درش در بکشت کرد = زاملا می معده از ک زان
 در جاع نشت نام درش حمام تو = قوت جیب جان اگر خوا می
 زهر این زهرانی فرزد = نان یک روزه با بخت خورد
 کیم در و زهر آب است روزه = خام شد در ماه ریع الاول

حکم شرعی
 حکم شرعی
 حکم شرعی

حکم شرعی
 حکم شرعی
 حکم شرعی

1521

در علم طب است
حدیثی از زین العابدین
ع
شهرت
در علم طب
و کمال
و کمال

طیبه بن محمد بن محمد
مستوفی
در علم طب



